



شهادتنامه مهدی نوذر

اسم کامل:	مهدی نوذر
تاریخ تولد:	۲۸ دی ۱۳۵۵
محل تولد:	تهران، ایران
شغل:	کارشناس حقوقی

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۲ مهر ۱۳۹۱

مصاحبه کننده: مراد مختاری (پژوهشگر مرکز اسناد حقوق بشر ایران)

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقای مهدی نوذر تهیه شده و در تاریخ ۲۳ مهر ۱۳۹۲ توسط مهدی نوذر تأیید شده است. شهادتنامه در ۴۱ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده‌ی دیدگاههای مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی‌باشد.

شهادتنامه

پیشینه

۱. من مهدی نوذر متولد ۲۸ دی ۱۳۵۵ تهران هستم. قبل از خروج از ایران کارشناس حقوقی سازمان میراث فرهنگی بودم که به واسطه فعالیت‌های سیاسی خود در طی انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ در اردیبهشت ۱۳۸۹ از محل کارم اخراج و سپس در ۱۸ مرداد همان سال در پی احضارم به زندان اوین بازداشت شدم. بعد از یک سال حبس در بندهای ۲۴۰ و ۲۰۹ و ۳۵۰ زندان اوین در ۱۵ مرداد ۱۳۹۰ آزاد شدم. مجدداً فعالیت‌های خود را ادامه داده و در پی احضار مجدد توسط وزارت اطلاعات در آبان ماه ۱۳۹۰ از ایران خارج شدم.

۲. من اصولاً آدمی سیاسی نبودم و همیشه سعی می‌کردم مثل هر جوان دیگری دنبال کار و ساختن زندگی باشم. رشته تحصیلی‌ام کارشناس ارشد حقوق جزایی و جرم‌شناسی بود و به مدت ۷ سال از زمانی که آقای [سید حسین] مرعشی^۱ رئیس سازمان میراث فرهنگی بودند تا زمانی که آقای رحیم مشائی^۲ آمدند به عنوان کارشناس حقوقی در سازمان میراث فرهنگی مشغول کار بودم.

سازمان میراث فرهنگی

۳. اگر بخواهم در مورد خراب کاری‌ها و سوء مدیریت‌هایی که در این مدت حداقل در زمینه میراث فرهنگی که تخصص خودم هست صحبت کنم مطلب بسیار زیاد است. در زمان مدیریت آقای مشائی ایشان عملاً در سازمان حضور نداشتند و دائم در سفر بودند. مخصوصاً در چهار سال اول [ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد] ایشان دائماً در سفرهای استانی بودند و سازمان میراث فرهنگی به دست یک عده مثل [حمید رضا] بقایی^۳، [سید حسن] موسوی^۴ و دکتر [محمد شریف] ملک زاده^۵ به صورت بانندی اداره می‌شد. همه اینها در واقع اخراجی‌های رادیو تهران بودند.^۶

^۱ برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به: <http://shakhsiatnegar.com/%D8%B3%DB%8C%D8%AF-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D9%85%D8%B1%D8%B9%D8%B4%DB%8C>

^۲ «میراث فرهنگی ایران و کارنامه اسفندیار رهیم مشائی»، وبسایت رسمی عبدالله شهبازی (تاریخ نویس ایرانی)، ۱۳۸۸/۳/۱۲، قابل دسترس در:

http://www.shahbazi.org/pages/Mashai_Chicago_Affair.htm؛ برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به:

<http://shakhsiatnegar.com/%D8%A7%D8%B3%D9%81%D9%86%D8%AF%DB%8C%D8%A7%D8%B1-%D8%B1%D8%AD%DB%8C%D9%85-%D9%85%D8%B4%D8%A7%DB%8C%DB%8C>

^۳ برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به: <http://www.rasekhoon.net/news/show-73262.aspx>؛

<http://shakhsiatnegar.com/%D8%AD%D9%85%DB%8C%D8%AF%D8%B1%D8%B6%D8%A7-%D8%A8%D9%82%D8%A7%DB%8C%DB%8C>

^۴ «سید حسن موسوی رئیس سازمان میراث فرهنگی شد»، عصر ایران، ۱۳۹۰/۱۰/۱۴، قابل دسترس در:

<http://www.asriran.com/fa/news/195887/%D8%B3%DB%8C%D8%AF-%D8%AD%D8%B3%D9%86-%D9%85%D9%88%D8%B3%D9%88%DB%8C-%D8%B1%D8%A6%DB%8C%D8%B3>

۴. در سازمان میراث فرهنگی گزارش‌هایی به صورت محرمانه به ما می‌رسید که مثلاً در منطقه‌ای می‌شنیدیم که یک سری اشیاء تاریخی پیدا شده و ما سریع نامه می‌زدیم به حراست یا حفاظت آن استان که کارهایش را انجام بدهند. آنها جواب می‌دادند که این موضوع از دسترس آنها خارج است و یک عده با دستور مستقیم ریاست سازمان آمدند و دارند آنرا بررسی می‌کنند. حالا چه چیزهایی از این آثار برداشته می‌شد واقعا خدا می‌داند. از این اتفاقات زیاد می‌افتاد.

۵. در مورد پوشش کارکنان در سازمان میراث فرهنگی در زمان آقای مشاعی می‌توانم بگویم ایشان واقعا کاری به پوشش کارکنان نداشتند و خانم‌ها اگر آرایش می‌کردند یا کمی مویشان بیرون بود ایشان کاری نداشتند. ایشان از نظر مالی نیز هوای کارکنان خود را داشتند. ایشان گرچه هوای تاریخ ایران را نداشت ولی هوای کارمندانش را داشت ولی بقایای یک آدم به شدت افراطی و یک طالبانی به تمام معناست.

۶. من به عنوان یک ایرانی می‌دیدم در حوزه میراث فرهنگی ما دارد چه اتفاقات و چه تخریب‌هایی صورت می‌گیرد واقعا متاثر می‌شدم ولی عملاً هیچ کاری هم نمی‌توانستم انجام بدهم. نمونه‌اش مثلاً آبگیری سد سیوند بود. علیرغم مخالفت‌هایی که تمام کارشناس‌های سازمان میراث فرهنگی داشتند آقای مشاعی علیرغم اینکه می‌دانستند مقبره کوروش تخریب می‌شود دستور دادند با مجوز وی این سد آبگیری بشود.^۷

۷. همه این شرایط باعث شد در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ من به یکی از ستادهای انتخاباتی آقای مهندس موسوی بپیوندم. به هر حال آقای موسوی طرفدار اصلاحات بود و من هم خودم طرفدار اصلاحات بودم. در زمان دولت آقای خاتمی با آقای [سید حسن] مرعشی کار کرده بودم و اختلاف دولت خاتمی با دولت احمدی نژاد را کاملاً دیده بودم. لذا مثل بیشتر ملت ایران در صف مخالفین آقای احمدی نژاد قرار

<http://www.hamshahrionline.ir/details/192950>؛ برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به:

^۵ «ملک زاده معاون احمدی نژاد و رئیس میراث فرهنگی شد»، همشهری آنلاین، ۱۳۹۱/۹/۱۱، قابل دسترس در:

<http://shakhsiatnegar.com/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF%D8%B4%D8%B1%DB%8C%D9%81-%D9%85%D9%84%DA%A9%E2%80%8C-%D8%B2%D8%A7%D8%AF%D9%87>؛

^۶ «از مشایبی تا ملک زاده/ همه حواشی روسای سازمان میراث فرهنگی و گردشگری در دولت‌های نهم و دهم»، خبر آنلاین، ۱۳۹۱/۹/۱۲، قابل دسترس در: <http://khabaronline.ir/detail/261173>

^۷ «آبگیری سد سیوند، بلا مانع است»، خبرگزاری فارس، ۱۳۸۶/۱/۲۱، قابل دسترس در:

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=8601210318>؛ «آیا پاسارگاد غرق می‌شود»، بی بی سی، ۱۳۸۴/۶/۱۱، قابل دسترس در: http://www.bbc.co.uk/persian/iran/story/2005/09/050902_ra-jb-iran-pasargad.shtml

گرفتم و در ستاد آقای مهندس موسوی در زمینه تخصصی خودم در مسائل حقوقی و هر کار دیگری که ستاد ایشان داشت مشغول فعالیت شدم.

۸. حراست سازمان میراث فرهنگی شدیداً طرفدار احمدی نژاد بودند و از فعالیت‌های من در ستاد موسوی هم خبر داشتند. آنها چند بار از من خواستند که از ستاد موسوی بیرون بیایم و با ستاد احمدی نژاد همکاری کنم. آقای عمادی که در حراست سازمان میراث فرهنگی کار می‌کرد ولی اطلاعاتی بود چندین مرتبه من را خواست و گفت گزارش آمده که بر علیه دولت فعالیت می‌کنی. تو داری نون این دولت را می‌خوری آنوقت آش یکی دیگر را هم می‌زنی؟ گفتم آقای عمادی من در کنار مردم هستم. من حداقل دیده‌ام چه بلاهایی بر سر میراث فرهنگی این مملکت آمده.

۹. آقای عمادی فردی حدوداً ۴۵-۴۶ ساله، عینکی و سبزه رو با موهای جو گندمی بودند که ته ریشی هم می‌گذاشتند. در ادارت دولتی حتماً مدیر کل حراست یا معاون وی باید از نیروهای رسمی وزارت اطلاعات باشد. به هر حال من [درخواست آنها مبنی بر همکاری با ستاد انتخاباتی احمدی نژاد را] نپذیرفتم و در آخرین نشستی که با آقای [افضل] علیزاده، مدیر کل حراست سازمان میراث فرهنگی^۸ و آقای عمادی که اطلاعاتی بود داشتم تهدید به از دست دادن کارم در صورت ادامه فعالیت‌هایم در ستاد موسوی شدم.

۱۰. بعد از انتخابات هم مثل همه مردم به خیابان آمدم و فریاد زدم تا اینکه به دلیل فعالیت‌هایی که در سال ۱۳۸۸ در ستاد آقای موسوی داشتم در اردیبهشت ۱۳۸۹ از محل کارم اخراج شدم. در [برگه اخراج نوشتند](#) به دلیل عدم رضایت مدیر مربوطه و عملکرد ضعیف در سال ۱۳۸۸ در حالی که در همان سال ۱۳۸۸ من به خاطر سه تا پرونده خیلی مهم که به عنوان کارشناس حقوقی این پرونده‌ها آنها را به سرانجام رسانده بودم سه تا تقدیر نامه دریافت کرده بودم. این پرونده‌های یکی مربوط به پرونده سرقت از موزه استاد فرشچیان در کاخ سعد آباد بود، دیگری پرونده برج جهان نمای اصفهان بود که تعدیل این برج^۹ باعث شد میدان نقش جهان از فهرست آثار یونسکو خارج نشود.

۱۱. به غیر از من حدود ۲۷-۲۸ نفر دیگر هم اخراج شده بودند. همگی از بچه‌هایی بودند که در ستاد موسوی فعالیت می‌کردند. ما با یکدیگر در تدارک تحصیلی بودیم که این خبر به گوش حراست رسید. در آن زمان آقای حمید بقایی رئیس سازمان میراث فرهنگی شده بود و به من اطلاع داده بود اخراج من، اشتباهی

^۸ برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به: <http://www.azadisportcomplex.com/dpic.asp?id=10269>

^۹ «جهان نما پس از ۱۵ سال تعدیل شد»، خبرگزاری میراث فرهنگی، ۱۳۸۹/۲/۸، قابل دسترس در:

<http://www.chn.ir/NSite/FullStory/News/?Id=68697&Serv=3&SGr=22>

بوده که حراست سازمان مرتکب شده و حال آنها دارند کارم را درست می‌کنند که به سر کارم برگردم و خواستند که فعلاً خانه نشین باشم و هیچ کاری نکنم تا من را خبر کنند. تا اینکه در روز ۱۶ مرداد ۱۳۸۹ ساعت ۴-۵ بعد از ظهر آقای عمادی از حراست سازمان میراث فرهنگی به من زنگ زد و گفت آقای نوذر فردا بیا سازمان کارت داریم. من هم خوشحال شدم و گمان کردم کارم درست شده و قول آقای بقایی قول بوده است.

۱۲. صبح فردای آن روز شیک کردم و کت و شلوار پوشیدم و به دفتر آقای عمادی رفتم. تا نشستم وی گفت: «آقای نوذر مهم شدی، از اوین برایت احضاریه می‌آید.» همین که این را گفت فهمیدم داستان چیه. گفتم: «آقای عمادی چه بلایی سر من آوردی؟» گفت: «من نمی‌دونم چیه. خیلی نگرانم شدم. بیا بگیر. کی می‌خواهی بروی؟» گفتم فعلاً مهلت دارد دو سه روز دیگر می‌روم. بعد گفت: «هر وقت خواستی بری با من هماهنگ کن به آنجا بگویم هوایت را داشته باشند.» گفتم، «باشه، دست شما درد نکنه.» اصلاً باعث و بانی پرونده‌ای که در وزارت اطلاعات برای من تشکیل شد همین آقای عمادی بود.

بازداشت

۱۳. در صبح روز ۱۸ مرداد ۱۳۸۹ یکی از همکارانم سندی با خود برداشت و با من به جلوی درب زندان اوین آمد. او گفت وی بیرون می‌ایستد تا من داخل بروم و اگر اوضاع من بیخ پیدا کرد به وی زنگ بزنم تا به داخل بیاید و برایم وثیقه بگذارد. ما جلوی درب زندان اوین بودیم که عمادی به من زنگ زد و گفت شنیدم الان جلوی اوین هستی. وی قشنگ داشت ما را رصد می‌کرد. گفتم بله داشتم از اینجا رد می‌شدم گفتم بروم داخل ببینم چه خبر است. گفت: «برو تو - من هماهنگ کرده‌ام. منتظرت هستند.» من وارد راهروی دادسرای امنیت در زندان اوین شدم.

۱۴. بعد دیدم از دور یک آقای کت و شلواری حدود ۳۶-۳۷ ساله، یک ذره تپل و سفید رو به طرف من آمد و گفت آقای نوذر؟ گفتم بله. وی میچ دستم را گرفت و من را به نمازخانه برد. وی خود را حسینی معرفی کرد و در آنجا به من گفت: «الان وقت نماز و نهار است و همه برای نهار رفته‌اند. من تو را اینجا آوردم تا دوتایی مردانه با هم حرف بزنیم.» بعد یک پرونده حدوداً پانصد ورقی را روی میز گذاشت و گفت این پرونده من است. از من خواست همه آنها را اعتراف کنم تا از همانجا من را آزاد کند بروم و دیگر کارم به بازپرسی و اینها نکشد. گفتم: «آقای حسینی شما داری حقوقی حرف می‌زنی؟ من خودم این کاره‌ام و هشت سال توی دادگاه‌ها دارم بالا و پایین می‌روم. منظورتون چیه؟ من اعتراف کنم و شما هم بگویی بروم به سلامت؟ به چه چیزی اعتراف کنم؟» گفت به تجمع‌هایی که در آنها بوده‌ام، به فراخوانهایی که داده‌ام اعتراف کنم. گفتم من هیچ کاری نکرده‌ام و آقای موسوی هم یک کاندیدایی بود که شما تاییدش کرده

بودید. من هم مثل بقیه مردم در ستاد وی کار می‌کردم. اصلاً می‌رفتم برگه تبلیغات انتخاباتی می‌انداختم تو خانه‌های مردم، این که جرم نیست.

۱۵. بعد وی من را برد پیش بازپرس شعبه ۵ دادسرای اوین نزد بازپرس اسدی. وی اصفهانی بود. من تا نشستم گفتم: «فکر می‌کنی خیلی حالیه؟ فکر می‌کنی چون حقوقی هستی می‌تونی در بری؟» به هر حال شروع کرد به سوال کردن. من هم گفتم در هیچ‌گونه تجمعی نبوده‌ام و خلاصه زدم زیر همه چیز. بعد وی با دست اشاره‌ای کرد و از پشت سر به من چشم‌بند و دست‌بند زدند و دو نفر کتف مرا گرفتند و از اتاق پرتم کردند بیرون.

بند ۲۴۰ زندان اوین

۱۶. بعد من را به اتاقکی بردند و لباس‌هایم را عوض کردند و لباس زندان پوشیدم. بعد از من عکس انداختند و من را برای معاینه پزشکی به بند ۲۰۹ بردند و پس از آن من را به بند ۲۴۰ بردند و برای سه ماه در انفرادی‌های این بند تنها بودم.

۱۷. من در سلول انفرادی ۸۸ در بند ۲۴۰ زندان اوین بودم که حدوداً دو متر در یک و نیم متر بود. یک توالت فرنگی استیل و یک رو شوی هم در آن بود. یک پنجره‌ای شاید ۲۰ در ۲۰ در بالای دیوار بلند سلول بود. یک موکت خیلی کثیف هم کف سلول افتاده بود. بدبختی این بود که چون من را در تابستان گرفته بودند هوا گرم بود و بوی فاضلاب توالت فرنگی بالا می‌زد و شرایط خیلی بدی ایجاد می‌شد. هفته‌ای یک بار هم یک میوه‌ای به ما می‌دادند که معمولاً هم من نمی‌خوردم آنرا نصف می‌کردم و در اتاق می‌گذاشتم تا یک ذره بوی هوا را عوض کند.

۱۸. در ۲۴ روز اول اصلاً هواخوری نداشتم. بعد از آن هفته‌ای ۲۰ دقیقه روزهای سه شنبه وقت هواخوری بود که من را به راهرویی که پشت سلولم بود می‌بردند که معمولاً هم من نمی‌رفتم یا دو هفته یک بار می‌رفتم چون وقتی می‌رفتم و برمی‌گشتم بیشتر افسرده می‌شدم. هواخوری بسیار دلگیر بود، دیوارهای خیلی بلندی داشت. معمولاً هم موقع غروب من را برای هواخوری می‌بردند که بیشتر دلگیر بود. صرفاً بودن در زندان اوین و آن هم در انفرادی خودش سخت است. غروب آن هم که دیگر شرایط را بیشتر دلگیر می‌کرد لذا من معمولاً سعی می‌کردم که هواخوری نروم.

بازجویی ها

۱۹. من حدوداً ۳۰-۳۵ بار بازجویی شدم. بازجویی ها معمولاً در شب انجام می شد. اتاق بازجویی مجهز به دوربین [مدار بسته] نبود. بند ۲۴۰ مثل دخمه می ماند.

۲۰. بازجوی اصلی من همان آقای حسینی بود که در همه بازجویی ها روبروی من می ایستاد. وی خیلی کتک نمی زد نهایتاً ۳-۴ تا چک زد ولی یک آقای خیلی تنومندی پشت سرم می ایستاد که وقتی من را از سلول می آورد و کنارش راه می رفتم حس می کردم که قد من تا دست این آقا است و قد خیلی بلندی داشت و مثلاً سر من را که با یک دست می گرفت و فشار می داد. تمام سرم در دستش جا می شد.

۲۱. در بازجویی اولین سوال شان این بود که ارتباط خودم رو با سازمان مجاهدین و یا با سلطنت طلب ها برایشان بگویم. در حالی که من هیچ شناختی از این سازمانها نداشتم و فقط اسم آنها را شنیده بودم. بعداً در طول یک سالی که در دانشگاه [زندان] اوین زندگی کردم با چنین گروههای سیاسی ای آشنا شدم. به بازجو گفتم این ایمیل منه، این کامپیوتر منه، این تلفن منه. شما سه ماه تلفن من را شنود کرده اید، ایمیل من را هک کرده اید، همه چیز من را کنترل کرده اید. من هیچ ارتباطی با هیچیک از این سازمانها نداشته ام. من در تجمعات ۲۵ خرداد، عاشورا و دیگر تجمعات بوده ام اما با هیچیک از این گروهها ارتباط نداشته ام.

۲۲. خود بازجو به من گفت: «ما تو رو اینجا آوردیم که مثل سگ بزنیم بکشیمت و هیچکس هم خبردار نشه». تا دلتان بخواهد من را می زدند و این هیچ جایی هم ثبت نمی شد. من را با دست و با کمر بند می زدند. آسیب خیلی شدیدی که به من وارد شد این بود که دستم را از پشت با دستبند به پشت صندلی بسته بودند و صندلی را از زیر برگردانده و پرت کردند که من با کتف چپم اوادم روی زمین بطوریکه کتف چپم در رفت و من را به بهداری منتقل کردند و کتفم را جا انداختند. بعد از این تا یک هفته کاری با من نداشتند. بعد از یک هفته دوباره شروع کردند به بازجویی. من متأسفانه هنوز از درد کتف چپم رنج می برم و فشار به من می آورد و مطلقاً وسیله سنگین نمیتوانم بلند کنم.

۲۳. همان روزی که من با دوستم به زندان اوین رفته بودم خانواده من در جریان بودند که من را بازداشت کردند ولی به هر جا مراجعه می کردند کسی جوابی به آنها نمی داد. در این مدت هر روز دادستانی، اوین، دادسرای امنیت، و دادگاه انقلاب می رفتند و هر روز بین این چهار جا در رفت و آمد بودند و فقط به آنها گفته می شد که بازداشت من دست وزارت اطلاعات است و فعلاً هم پیگیری نکنند تا کار اطلاعات تمام بشود.

۲۴. یکبار بعد از یک بازجویی خیلی مفصل که خیلی هم کتک خورده بودم به من گفتند حالا که با ما راه



مهدی نوذر - ملاقات کابینی زندان اوین ۱۳۸۹

آمدی و به حضورت در تجمع ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ اعتراف کردی می‌توانی یک زنگ به خانمت بزنی. این را به عنوان جایزه به من دادند و حدود کمتر از ۲ دقیقه شد که فقط گفتم من زنده‌ام و سالمم و تو اوین هستم و شما پیگیری نکنید تا زمانی که به شما خبر بدهند. این چیزی بود که به من گفته شده بود که بگویم. بعد از دو ماه هم برای ۱۵-۲۰ دقیقه به من اجازه ملاقات کابینی دادند.

۲۵. من در سلول شماره ۸۸ بند ۲۴۰ بودم. سلول کناری من سلول شماره ۹۰ بود که یک سلول جمعی بود. معمولا ۴-۵ نفر آنجا بودند و در اواخر یاد گرفته بودیم که به دیوار می‌زدیم و چون دربهای سلول ۸۸ و ۹۰ به هم چسبیده است وقتی که زندانبان‌ها نبودند از فضای باز زیر درب چند دقیقه‌ای با هم حرف می‌زدیم. سه ماه به این صورت گذشت.

قاضی مقیسه - شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب تهران

۲۶. بعد از ۵۸ روز در نیمه مهر ماه ۱۳۸۹ من را از بند ۲۴۰ به بند ۲۰۹ منتقل کردند. من در آنجا دیگر بازجویی نداشتم. در اواسط آبان ماه من را به شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب تهران نزد قاضی مقیسه بردند.

۲۷. خانواده من با آقای علیزاده طباطبایی ارتباط گرفته بودند و ایشان قبول وکالت کرده بودند که کاملا به صورت رایگان وکالت من را به عهده بگیرند و روزی که برای دادگاه رفته بودیم آقای مقیسه - رئیس شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب تهران - من را صدا کرد و گفت اگر آقای علیزاده بیایند و به عنوان وکیل روی صندلی بنشینند به تو ۱۵ سال حبس می‌دهم ولی اگر خودت بیایی بنشیننی باهات کنار می‌آییم و به جوانیت رحم می‌کنیم. من بیرون آمدم و این موضوع را به آقای علیزاده گفتم. ایشان با اطمینان به من گفتند که اگر این جور به تو گفته حتما این کار را انجام می‌دهد. باز پرس من تقاضای تبعید برای من کرده بود و در داسرا پرونده من را خیلی سنگین کرده بودند، برای همین من خیلی نگران بودم ولی آقای علیزاده گفتند که خودت حقوقی هستی، تنهایی برو و از خودت دفاع کن.

۲۸. قاضی مقیسه برای من حکم سه سال حبس و ۸۰ ضربه شلاق صادر کرد. حکم شلاق به خاطر توهین به رییس جمهور بود و مصداق آن چند تا ایمیلی بود که مربوط به انتخابات بود و حالت طنز داشت و به نوعی به رییس جمهور هم مربوط می‌شد. اتهامات من اجتماع و تبانی، اقدام علیه امنیت ملی، توهین به رهبری، توهین به رئیس جمهور، و اخلال در نظم عمومی یعنی همان ۵-۶ تا اتهام امنیتی که به همه بچه‌ها می‌زدند بود. مصداق آنها هم فعالیت‌های انتخاباتی من بود و اعتراف‌هایی که تحت شکنجه و فشار از من گرفته بودند. در حالی که قانون می‌گوید که هیچ اعتراف تحت شکنجه‌ای مستند حکم قاضی نباید باشد در حالی که کاملاً برعکس بود. به هر حال بعد من را به بند ۲۰۹ برگرداندند.

بند ۳۵۰ زندان اوین

۲۹. روز بعد از دادگاهم من را از بند ۲۰۹ به بند ۳۵۰ زندان اوین منتقل کردند. آقای علیزاده و کیل من به رای دادگاه اعتراض زده بود و در لایحه‌ای قید کرده بود قاضی تهدید کرده که اگر وکیل حضور پیدا کند حکم سنگین می‌دهد. در نهایت پرونده من رفت شعبه ۳۶ دادگاه تجدید نظر به ریاست آقای زرگر که حکم من شد یک سال تعزیری، یک سال تعلیقی و یک میلیون تومان جریمه و ۸۰ ضربه شلاق. این حکم در ششمین یا هفتمین ماه که در بند ۳۵۰ اوین بودم به من ابلاغ شد.

۳۰. در بند ۳۵۰ من در اتاق ۲ بودم. اتاقهای بند، ۲۰ نفری است و ۹-۱۰ تا اتاق دارد و وقت‌هایی هم که زندانی زیاد می‌شد هر اتاق ۲۳-۲۴ نفره می‌شد. از فعالین سیاسی که در این اتاق بودند آقای ابراهیم مددی از سندیکای شرکت واحد و آقای حمزه کرمی مدیر کل سیاسی دفتر آقای خاتمی و همچنین بچه‌های جنبش سبزی هم خیلی بودند. دو نفر ترکمن هم داشتیم به نام آقای نور محمد قوی دل و چاری مرادف که اینها را به ناحق به اتهام جاسوسی گرفته بودند. به آقای چاری مرادف ۲۰ سال حکم داده بودند در حالی که یک تبعه غیر ایرانی بود.

۳۱. در کل در بند ۳۵۰ افراد دیگری همچون آقای محسن میردامادی، آقای عرب سرخی، آقای قدیانی، آقای عماد باقی، و آقای امین زاده هم بودند. در این بند با آقای حسین مرعشی که روزی رئیس من در سازمان میراث فرهنگی بود هم مدتی هم بند بودیم. به ایشان گفتم روزگار است دیگر. یک روزی ایشان رئیس و من کارمند ایشان بودم و حالا در کنار هم هر دو زندانی هستیم.^{۱۰} یک سالی که من اوین بودم واقعا یک کالج و یک دانشگاه به تمام معنا بود.

^{۱۰} «حسین مرعشی بازداشت و روانه زندان شد»، خبرگزاری فارس، ۱۳۸۸/۱۲/۲۷، قابل دسترس در:

۳۲. در بند ۳۵۰ زندان اوین زندانیان گمنامی مثل آقای هوشنگ رضایی هم بودند که محکوم به اعدام شده بود. ایشان یک جوان ۲۴-۲۵ ساله است که به شیوه خودش داشت علیه جمهوری اسلامی علیه استبداد مبارزه می کرد. یک جوانی که ورزشکار و صخره نورد بود و معمولاً صخره نوردها و کوه‌نوردها هیجان‌شان از آدم‌های معمولی بیشتر است. وی تا آن موقع هیچ فعالیتی علیه نظام نکرده بود ولی به اعدام محکوم شده بود. او اصالتاً لر و بچه نهاوند است و این جوان تا زمانی که من اوین بودم با من بود و دوست صمیمی من بود. بعد از اینکه حکم اعدامش صادر شد تبعیدش کردند به زندان رجایی شهر و الان نزدیک به ۵-۶ ماه است که در زندان رجایی شهر است.

۳۳. یک جوان دیگری بود به نام کامیار توانای منفی. این جوان ۱۸ ساله بجای اینکه پشت میز دانشگاه بنشیند زندان بود و جزو بچه‌هایی بود که روز عاشورا او را گرفته بودند. هیچوقت اسمی از وی در رسانه‌ها مطرح نشد و در واقع جنبش سبزی بود. حسین زرینی هم از بچه‌های ستاد جانبازان مهندس موسوی بود. وی جانباز بود و فقط به خاطر فعالیت‌هایی که در ستاد موسوی داشت به وی ۴ سال حبس داده بودند. از ایشان هیچ اسمی جای نیست و گمنام هستند.^{۱۱}

۳۴. بهزاد عباسی خلبانی است که هشت سال زمان جنگ برای ایران جنگید. وی بعد از اینکه از ارتش بیرون آمده بود با خانواده‌اش به سوئد یا کانادا رفته بود و در آنجا زندگی می کرد. بعد به ایران برگشته بود که زندگی‌اش را بفروشد و دوباره برگردد که او را به جرم جاسوسی گرفته بودند و ۱۰ سال حبس به او داده بودند. بعد از سال ۱۳۸۸ خیلی‌ها به ناحق فدا شدند. این آقای عباسی هم از جمله کسانی بود که به ناحق فدا شد و چون تمام خانواده‌اش خارج از ایران هستند ملاقاتی هم ندارد. وی کسی است که تحصیل کرده آمریکا بود. خلبان اف ۱۶ بود. وی هم دوره عباس دوران^{۱۲} و خلبان‌های دیگر بود ولی الان در اوین دارد ظرف بچه‌ها را می‌شوید تا بتواند پولی از آنها بگیرد و اموراتش را بگذراند. این کاری است که جمهوری اسلامی با آدم‌ها می‌کند.

۳۵. آقای دکتر کامران ایازی هم در بند ۳۵۰ بود. ایشان دندان پزشک هستند و به جرم نوشتن مطالب طنز و توهین به مقدسات به ۹ سال زندان محکوم شدند. محمد رضا اخلاقی زندانی گمنام دیگری هستند که اصلاً اسمی از ایشان نیست. وی از طریق سایبری بازداشت شد و به ایشان هم ۷ سال زندان دادند. خیلی کسان دیگری هم بودند که اگر بخواهم اسم ببریم خیلی می‌شود.

^{۱۱} در زمان انتشار این شهادتنامه، حسین زرینی همراه با چند زندانی سیاسی دیگر در تاریخ ۲۶ شهریور ۱۳۹۲ آزاد شد. رجوع شود به «آزادی بابایی، ولایتی و زرینی با اتمام دوران محکومیت حبس»، جرس، ۱۳۹۲/۶/۲۷، قابل دسترس در:

<http://www.rahesabz.net/story/75748>

^{۱۲} برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به: <http://shahid-dowran.ir/about>

۳۶. من یک سال حبس را کامل در اوین بودم و حتی دو روز هم اضافه ایستاده بودم. من ۵۸ روز در بند ۲۴۰، یک ماه در بند ۲۰۹ و ۹ ماه در بند ۳۵۰ زندان اوین بودم.

آزادی

۳۷. طبق برگه پرینتی که در زندان به من دادند روز آزادی من پنج شنبه روزی بود و عملاً باید در آن روز از لیست سازمان زندانها خارج می‌شدم ولی آن روز من را آزاد نکردند و گفتند که چون روز پنج شنبه است شلاق‌زن‌هایشان رفته‌اند باید تا شنبه صبر کنم تا شلاقم را بخورم تا آزاد شوم. دوباره دست از پا درازتر برگشتم تو اتاق و لباس‌هایم را عوض کردم. ولی این توفیقی بود که دو روز بیشتر کنار بچه‌ها باشم. روز شنبه ساعت ۸:۳۰ صبح صدایم کردند و بردند اجرای احکام و شلاقم را زدند.

۳۸. برای شلاق زدن شش تا صندلی فلزی رستورانی را کنار هم گذاشتند. من لباس‌هایم را در آوردم و روی این صندلی‌ها خوابیدم و با کمر بند شروع کردند به شلاق زدن. او پایین پای من ایستاده بود و به صورت طولی ضربه‌ها بر روی کمر زده می‌شد. بعد از اینکه شلاق‌هایم را زدند از اوین آزاد شدم.^{۱۳}

۳۹. من ۱۵ مرداد سال ۱۳۹۰ بعد از یک سال زندان و بدون حتی یک روز مرخصی و بدون هیچ ملاقات حضوری از زندان آزاد شدم. من هنوز یک سال حکم تعلیقی در پرونده‌ام داشتم و هنوز باید نگران می‌بودم.

۴۰. بعد از آزادی از زندان مجدداً فعالیت خود را شروع کرده و به خانواده زندانیان سیاسی سر می‌زدیم. همچنین بعد از عید فطر ۱۳۹۰ که تعدادی از زندانیان سیاسی آزاد شده بودند ترتیبی دادیم که همراه با آنان ملاقاتی با آقای خاتمی داشته باشیم.

۴۱. مدتی بعد از این دیدار، وزارت اطلاعات در ۱۰ آذر ۱۳۹۰ مجدداً من را تلفنی احضار کرد که من نرفتم. چون مطمئن بودم اگر بروم قطعاً دوباره بازداشت می‌شوم. اما دو سه روز بعد به خانه‌امان ریختند که من فرار کردم و چند روزی مخفی بودم تا روز ۱۶ آذر ۱۳۹۰ به صورت قانونی از ایران خارج شدم.

^{۱۳} «سبزه‌های گمنام/مهدی نوذر، زندانی سیاسی با دو روز تاخیر آزاد شد»، سایت کلمه، ۱۳۹۰/۵/۱۸، قابل دسترس در: